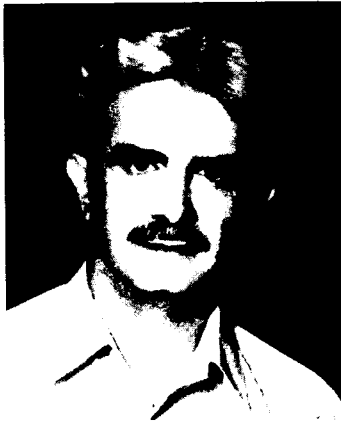


## معرفی و نقد ترجمه

- سی سال ترجمه، سی سال تجربه
- مصاحبه با بهاء‌الدین خرمشاهی، نجف دریابندری، کامران فانی، صفدر تقی‌زاده
- به کوشش مهدی افشار
- تهران، انتشارات انوار دانش، ۱۸۲ صفحه، ۶۴۰ تومان

علی صلح‌جو



خواندن سخنان افرادی که سالها دل مشغول کار ترجمه بوده‌اند، هم اطلاع‌دهنده است هم لذت‌بخش. از این لحاظ باید ممنون مهدی افشار باشیم که بانی فراهم شدن سی سال ترجمه، سی سال تجربه شده‌اند. مطالب این کتاب شامل چهار گفت‌وگو با چهار نفر خبره در کار ترجمه است: بهاء‌الدین خرمشاهی، نجف دریابندری، کامران فانی و صفدر تقی‌زاده که با همین ترتیب در کتاب آمده‌اند. این گفت‌وگوها در اصل در جلساتی در دانشگاه تهران بوده و بعداً مهدی افشار آنها را از نوار به نوشته درآورده است.<sup>۱</sup> خرمشاهی حدود پانزده تألیف و پانزده ترجمه دارد.

این مقدار کار برای حرف زدن درباره ترجمه کافی است، به خصوص اگر کننده‌اش صاحب ذهنی تیز و ذوقی فرهیخته باشد. ترجمه، تألیف، حافظ پژوهی، قرآن پژوهی، آشنایی با دنیای اطلاع‌رسانی و کتابداری، درگیر شدن در مباحث ادبی و اجتماعی روز، و پرداختن به طنز و برخی تفنن‌های دیگر از خرمشاهی فردی آگاه و خوش ذوق پرورده است که باید دعا کنیم چانه‌اش گرم باقی بماند و از تجربیاتش برای نسل بعد از خود بگوید. متأسفانه، برخی از فرهیختگان ما برای این گونه گفت‌وگوها اهمیت چندانی قایل نیستند، در صورتی که شاید آموزنده‌ترین مفاهیم و بینش‌بخش‌ترین نکات در همین گفت‌وگوها ظاهر شوند. صداقت‌گفتار بیش از نوشتار است.

در جایی از کتاب (ص ۱۳) خرمشاهی به کم شدن علاقه‌اش به ترجمه اشاره می‌کند. این امر شاید برای برخی از مترجمان نیز پیش آمده باشد. علت این کاهش علاقه در هر شخص ممکن است با دیگران متفاوت باشد. اما یکی از رایج‌ترین آنها این است که برخی افراد هر کاری را فقط در حد

۱- متأسفانه، هنوز در کشور ما ویرایش متن شفاهی باب نشده است. این کار، هر چند بسیار مشکل است، لازم است. به یاد داریم که سخنان امام خمینی (ره)، به دلیل انتقال مستقیم به نوشتار، گاه راحت خوانده نمی‌شد، در حالی که به راحتی و روانی شنیده می‌شد. نحو‌گفتار با نوشتار فرق دارد. کسی که مطلبی را می‌خواند، بسیار سخت است که خود را در موقعیت شنیدن تصور کند و زیر و بم‌های آهنگین کلام را در ذهن بازسازی کند. گمان عمومی این است که تبدیل نحو‌گفتار به نوشتار معنی سخن را تغییر می‌دهد. متأسفانه، توجهی نمی‌شود که بدخوانی ناشی از این وضع تا چه حد در درک کلام تأثیر منفی دارد. بسیاری از این گونه جمله‌ها را باید دو یا سه بار خواند تا ساختمان نحوی روشن شود.

دست و پنجه نرم کردن با آن خوش دارند و پس از انجام دادن، آن را فرو می‌نهند زیرا چیز بدیعی در آن نمی‌یابند. به نظر می‌رسد خرمشاهی نیز بیشتر اهل تجربه باشد تا تکرار. تا آنجا که به ترجمه مربوط می‌شود این امر منفی است، چرا که فقط آنهایی کاری را نیکو انجام می‌دهند که آن را پر بکنند. با این همه، جلوی علاقه افراد را نمی‌توان گرفت و هر کس به سویی که دلش بخواهد می‌رود. اما یک نکته در اینجا گفتنی است و آن این که غالباً اندیشه‌های بدیع، چه در علم و چه در ادب، از افرادی بیرون آمده که این شاخ و آن شاخ پریده‌اند. دلپذیری سخنان خرمشاهی تا حدود زیادی محصول این علایق چندگانه است. آنچه مسلم است، خرمشاهی در کارهایش به دنبال خواست و هوس خود بوده و غالباً نیز موفق بوده است. در همان صفحه، به دنبال اشاره به این کاهش علاقه، توضیح می‌دهد که شاید هم کاری که توجه و شوقش را برانگیزد به دستش نیفتاده است تا آن را ترجمه کند. این نکته مهمی است. اگر مترجمان ما فقط آثاری را ترجمه می‌کردند که با تمام وجود به آن علاقه‌مند بودند، محصولات ما بسیار بهتر از این بود. ترجمه‌های تحمیلی، فرمایشی، یا از روی نیاز و برای امرار معاش آثار خوبی از کار در نمی‌آیند و مترجمان جوان باید این نکته را همواره در نظر داشته باشند. پس بکشیم تا جامعه‌ای داشته باشیم که هر کس کار دلخواهش را بکند و مردم نیز از تولیدات افراد لذت ببرند.

در بحث از ترجمه قرآن، که مترجم سه سال و نیم با آن به اصطلاح حال کرده است، نکته بسیار مهمی مطرح می‌شود. این نکته آن است که برای ترجمه یک اثر باید درباره آن بسیار بخوانیم و بدانیم. یکی از آفت‌های مهم ترجمه در کشور ما توجه نکردن به همین نکته بوده است. پیش از قرار گرفتن در فضای اثر نمی‌توان آن را ترجمه کرد. حتی برخی دیدار با نویسنده یا دست کم سفر به دیار او یا خاستگاه اثر را بخشی از تدارک مقدماتی ترجمه می‌دانند. داریم مترجمانی که در جریان ترجمه اثر بارها با نویسنده مکاتبه می‌کنند و ایده‌های سازنده و راه‌گشایی از او می‌گیرند. منظور این نیست که هر مترجمی، در ترجمه هر اثری، تمام این کارها را باید بکند. منظور آشنایی با دنیای نویسنده است که از راه‌های گوناگون می‌توان به آن رسید. مهم این است که بدانیم قطع این مرحله بی‌همرهی خضر شدنی نیست و آنهایی که بدون مقدمات لازم در این ظلمات گام می‌نهند، خطر گمراهی را باید بپذیرند. مترجمانی هستند که، بر عکس، آشنایی با دنیای نویسنده را چنان ضروری می‌شمارند که مجاور دنیای او می‌شوند و خود را وقف او می‌کنند - دریابندری با تواین و همینگوی، احمد میرعلایی با بورخس و قاسم دوین با مارگریت دوراس چنین رابطه‌ای داشته‌اند. مترجمان نوپا باید به این نکته دقیقاً توجه کنند و بدانند که بدون آشنایی با فضای فکری نویسنده نباید به ترجمه آثار او پرداخت. البته، همان طور که قبلاً اشاره شد، این آشنایی و راه رسیدن به آن در مورد هر اثر متفاوت است. آنهایی که این مرحله مقدماتی را خوب طی می‌کنند، در مرحله ترجمه مشکل کمتری دارند. به سخن دیگر، این تلاش در جایی دیگر جبران می‌شود.

در بحث از تدارک مقدماتی برای شروع ترجمه، خرمشاهی می‌گوید که برای ترجمه قرآن تفسیرهای زیادی خوانده است. ضمن تأکید بر لزوم خواندن تفسیر برای ترجمه قرآن، به نکته‌ای

اشاره می‌کند که سخنی نغز است. می‌گوید "تفسیر، ترجمه مفصل است و ترجمه، تفسیر موجز"<sup>۱</sup>. از این سخن می‌توان یک مقاله جاندار استخراج کرد. متأسفانه، ما فقط به ترجمه پرداخته‌ایم و کمتر تفسیر کرده‌ایم. قدما به تفسیر اهمیت زیادی می‌دادند. تفسیر، به عبارتی، همان ترجمه آزاد است که اگر کسی بتواند آن را خوب انجام دهد، حاصل کار بسیار مفید خواهد بود. البته جامعه فرهنگی ما، در چند دهه گذشته، ترجمه آزاد را مذموم دانسته و آن را از صحنه خارج کرده است و به جای آن ترجمه "دقیق" را تشویق کرده که متأسفانه از زیادی دقت گاه خواندنی نیست. این گرایش، به احتمال قوی، ناشی از نزدیک شدن گفتمان‌های شرقی و غربی به یکدیگر است. به نظر می‌رسد که ما دوست داریم مستقیم وارد گفتمان غربی بشویم و در فرایند ترجمه هیچ تعدیلی در آن نکنیم. ظاهراً، این گرایش صرفاً گرایشی سطح بالا و آکادمیک است و بدنه جامعه، چه دانشجو و چه غیر دانشجو، ترجمه‌های تعدیل شده را بهتر از انواع تعدیل نشده می‌پذیرد، مشروط بر این که تعدیل در جهت فهم بهتر مطلب صورت گرفته باشد. جمله "تفسیر، ترجمه مفصل است" متضمن ایده‌ای در ترجمه نیز هست. اگر بخواهیم ترجمه قابل فهم تر باشد، باید با گرایش به تفسیر ترجمه کنیم. یکی از شرایط تفسیر فهمیدن است و حداقل فایده آن این است که تمام کلمات مترجم برای خواننده قابل فهم خواهد بود. این سخن از آن رو گفته می‌شود که کم نیستند مترجمانی که وظیفه خود را صرفاً ترجمه کردن می‌دانند و معتقد نیستند که مترجم تمام حرف‌های نویسنده را باید بفهمد. مترجم وظیفه‌اش این است که ترجمه کند؛ خواننده خودش خواهد فهمید! حال چگونه می‌توان بدون فهمیدن مطلب آن را ترجمه کرد، پرسشی است که این گونه مترجمان باید پاسخ گویند. اشکال اینجاست که بسیاری به غلط تصور می‌کنند که تفسیر، نوعی تحریف است و کسی که به خود اجازه تفسیر می‌دهد، ناگزیر معنا را تغییر می‌دهد. این درست نیست. یکی از شرایط تفسیر، فهم است. تا زمانی که نتوان مطلبی را تفسیر کرد فهم کامل صورت نگرفته است. هنر مفسر این است که تفسیرش هر چه نزدیک تر به معنای مورد نظر نویسنده باشد. کسی که تفسیر دقیقاً درستی از مطلب می‌کند، در واقع، معنای دقیق سخن را فهمیده است و آن کس که سخنی را نمی‌فهمد، هیچ تفسیری از آن ندارد. نگارنده بارها شاهد این صحنه بوده است که وقتی به مترجمی ایراد می‌کنند که جمله‌اش نادرست ترجمه شده یا قابل فهم نیست، بی‌درنگ اثر اصلی را می‌آورد و اصل جمله را نشان می‌دهد و می‌گوید خودتان مقایسه کنید. معنای ضمنی این عمل آن است که چنین مترجمانی خود به قابل فهم نبودن جمله اذعان دارند. تعجب آور این است که این مترجمان تعجب نمی‌کنند که چرا نویسندگان خارجی تعداد زیادی جمله نامفهوم در کتاب خود می‌آورند و مترجم بیچاره را به مشکل می‌اندازند! به سخن دیگر، برخی از مترجمان خیلی زود به این نتیجه می‌رسند که نویسنده پرت و پلا گفته و نیاز به درک (تفسیر) گفته او نیست و فقط باید آن را "ترجمه" کرد. برعکس، مواردی وجود دارد که مترجم در پانویس اشاره می‌کند که معنای جمله یا

۱- این نظریه که هر ترجمه لزوماً بر تفسیری مبتنی است یا به عبارت دیگر ترجمه، تفسیری از متن است، نخستین بار در میزگرد غیر حضوری مجله مترجم درباره ترجمه قرآن (مترجم، شماره ۱۰، ص ۴۰) توسط سردبیر مترجم مطرح شده است. در آنجا ضمن اظهار این نکته که هر ترجمه قرآن لزوماً بر تفسیری از قرآن مبتنی است از شرکت‌کنندگان در میزگرد پرسیده شده که آیا می‌توان بر اساس تفسیری که از قرآن می‌کنیم الفاظی را در ترجمه ظاهر کنیم که در قرآن وجود ندارد. سردبیر.

عبارتی را نفهمیده است. این اعتراف نه تنها از کار آنها نمی‌کاهد، بلکه میزان مسؤولیت آنها را در فهم جمله‌های ترجمه شده می‌رساند.

و اما جمله "ترجمه، تفسیر موجز است". خود این جمله به خوبی می‌رساند که تفسیر نوعی معنی کردن است که اگر از نوع موجز باشد همان ترجمه است. این جمله نیز حاوی اندیشه باریکی در ترجمه است. تفاوت ترجمه و تفسیر در این جمله به خوبی نمایانده شده است. ما مجبوریم در ترجمه موجز باشیم اما می‌دانیم که ایجاز گاه مخمل می‌شود. برای این که آن را از این حالت در آوریم باید عناصری از تفسیر در آن بگنجانیم. ظرافت کار در این است که میزان این ترکیب - ترجمه و تفسیر - را هر لحظه در نظر داشته باشیم و مواظب باشیم که ترجمه به تفسیر صرف مبدل نشود، مگر آن که قصدمان از همان ابتدای کار تفسیر باشد. بنابراین، ملاحظه می‌شود که دعوی دیرین بر سر ترجمه دقیق و آزاد در این دو عبارت نغز نهفته است: ترجمه، تفسیر است اما از نوع موجز و تفسیر، ترجمه است اما از نوع مفصل. تمام مسئله بر سر همین حد میان ایجاز و تفصیل است که برای هر ترجمه باید خاص باشد. مترجمانی که این حد را شناخته‌اند همواره موفق بوده‌اند. این مفهوم را با اصطلاحات نیومارک (ترجمه پیامی در برابر ترجمه معنایی) نیز می‌توان بیان کرد. ترجمه پیامی به تفسیر، و ترجمه معنایی به ترجمه نزدیکتر است. نکته مهم در این بحث مسئله زمان است. رابطه فرهنگ‌ها در هر زمان وضعیت مشخصی دارد و معمولاً با گذشت زمان بیشتر می‌شود. میزان گنجاندن عناصر تفسیری در ترجمه مستقیماً با زمان رابطه دارد. به عبارت دیگر، مترجم در هر زمان باید تا حد معینی ترجمه را به سمت تفسیر ببرد و این حد با زمان تغییر می‌کند. نزدیکی گفتمان‌ها به یکدیگر عامل مهمی در تعیین این میزان است. مترجم خوب کسی است که از درجه نزدیکی گفتمان‌های مبدأ و مقصد به یکدیگر آگاه باشد و تعدیل‌های تفسیری متناسب با آن را در ترجمه اعمال کند. مترجمی که از ترجمه کردن یک کلمه به دو کلمه هراس دارد و دقت در ترجمه را به معنای مکانیکی آن می‌گیرد، به این نکته که ترجمه تفسیر است توجه ندارد و نمی‌داند که آوردن دو کلمه برای یک کلمه در واقع همان تفسیر است که گاه در ترجمه ضرورت دارد. ترجمه، تا جایی که نامفهوم باشد، نیاز به تفسیر - بیرون آوردن از ایجاز - دارد و آنجا که کلام مفهوم می‌شود، نقطه پایان تفسیر است. بنابراین، تفسیر پدیده‌ای است وابسته به موقعیت. برخی از واژه‌ها و اصطلاحات در ترجمه ناگزیر به صورت نقل به معنا ترجمه می‌شوند و این چیزی نیست جز همان تفسیر. به این ترتیب، تفسیر در ترجمه صرفاً به این معنی نیست که مترجم از دو یا چند معنی موجود در کلام یکی از آنها را برگزیند بلکه هنگامی که زبان از طریق معادل‌های برابر به ترجمه راه نمی‌دهد، مترجم اجباراً به تفسیر متوسل می‌شود و معادلی را که در حالت برابر (مثلاً، اسم در برابر اسم) بی معنی می‌ماند، با تفسیر - که خود نوعی توضیح است - معنی‌دار می‌کند.

"مترجم مأمور باطن است نه ظاهر." این هم نکته مهم دیگری است که خرمشاهی آن را مطرح می‌کند (ص ۱۸). این بحث که ترجمه باید به معنی وفادار باشد یا به صورت بحثی کهن و پردامنه و بسیار ظریف است. کوچکترین غفلت در این بحث گوینده یا نویسنده را گیر خواهد انداخت. به طور

کلی، می‌توان گفت که اگر منظور از پرداختن به معنی و پیام کنار گذاشتن ظرایف زبانی و، به سخن دقیق‌تر، سبک باشد، این سخن درست نیست. رمانهای زیادی نوشته شده‌اند که اگر چکیده و لب کلام آنها را در نظر بگیریم با لب کلام نوشته‌های یک مصلح اجتماعی فرقی نخواهد داشت. اما آیا می‌توان این نوشته‌ها را یکی دانست. اگر چنین بود، می‌شد گفت که اینها در واقع ترجمه‌های یکدیگرند. می‌دانیم که چنین نیست. هنگامی که دواثر پیام واحدی داشته اما با یکدیگر متفاوت باشند، چه چیزی بر ما آشکار می‌شود؟ آشکار می‌شود که عامل مفارق چیزی نیست جز صورت یا شکل اثر. بنابراین، می‌بینیم که چیزی جز صورت در کار نیست و اثر یعنی صورت اثر. اگر جمله "مترجم مأمور باطن است" را به معنای نفی صورت بگیریم، سخن درستی نخواهد بود. اما به نظر می‌رسد که برداشت خرمشاهی از این جمله مناقشه‌کهن بر سر صورت و معنی نیست. منظور او این است که مترجم باید اثر انتخاب شده برای ترجمه را بهتر و بیشتر از خواننده بشناسد. اگر هم منظورش این نباشد، به هر حال ذهن سیالش در این گفت‌وگو او را به این موضوع کشانده است. البته، این سخن، چنانچه آن را در قالب مناقشه مذکور در نظر بگیریم، روی دیگری نیز دارد و آن این که آیا با توجه صرف به صورت می‌توان در ترجمه پیش رفت یا نه. مثالی که در مورد ترجمه‌های منطبق با اصل اما در عین حال نامفهوم آوردیم گویای چنین وضعیتی است. صورت جمله، با ملاکهای صرفی و نحوی، درست است اما همچنان بی‌معناست. این امر فقط به نوشته‌های ادبی مربوط نمی‌شود. برای امتحان کافی است بروشور دستورالعمل کار کردن با یک ماشین ریش تراش یا ماشین بافتنی را بدهید به کسی که زبان انگلیسی و فارسی اش بسیار خوب است اما هرگز با این وسایل کار نکرده است. سپس ترجمه دقیق او را بدهید به شخصی که او هم با این وسایل آشنا نیست و از او بخواهید که بر اساس آن ترجمه با آن وسایل کار کند. به احتمال بسیار زیاد خواهید دید که چیزی از آن نخواهد فهمید. حتی اگر این ترجمه را به فردی آشنا با این وسایل بدهیم، چه بسا تعجب کند یا بخندد. در واقع، رابطه متقابل میان صورت و معنی طوری است که صورت بدون معنی وجود ندارد یا اگر داشته باشد، صورتی بی‌معنا یا در واقع هیچ است. هر چند نحو برای خود استقلال دارد، به نظر می‌رسد که معنی با ظرافتی خاص به صورت نحوی شکل می‌دهد. به سخن دیگر، تنها در سایه معنی می‌توان صورتی درست عرضه کرد.

"آثار ماوراء بنفش، دیریاب و معمار را برای ترجمه قبول نکنید" (ص ۱۹). این سخن خرمشاهی تا چه حد درست است؟ اگر منظورش این باشد که برخی آثار ترجمه‌ناپذیرند درست است. او توضیح می‌دهد که حاصل این‌گونه تلاشها موفقیت‌آمیز نیست و این ناموفقیت معمولاً به حساب ناتوانی مترجم گذاشته می‌شود نه سختی اثر. در اینجا اشاره به دو نکته ضرورت دارد. اولاً، هنگامی که می‌گوییم اثری ترجمه‌ناپذیر است، مفهوم متعارف ترجمه را در نظر داریم، یعنی ترجمه جمله به جمله متن از طریق دادن معادل برای تک تک کلمات. اما ترجمه همواره تنها از این راه صورت نمی‌گیرد. برخی آثار را باید بازآفرینی کرد که البته کار هر کسی نیست. منظور از بازآفرینی همان کاری است که فیتز جرال با خیام کرده و هنوز هم رقیبی برایش پیدا نشده است. ثانیاً، همواره مترجمانی هستند که لذت‌شان را در دست و پنجه نرم کردن با متنی دشوار می‌یابند و عده‌ای نیز

هستند که جوایای مطلع شدن از حاصل کار آنانند. و می‌دانیم که مرزهای ترجمه در واقع از طریق همین خطر کردنها پیش رفته است. بنابراین، آنهایی که با آگاهی از هشدار خرمشاهی به سوی این نوع کار می‌روند، شاید اشتباهی نکرده باشند. با این همه، این نکته را نیز باید در نظر داشت که در ترجمه، علاوه بر زبان‌شناس بودن، زمان‌شناس نیز باید بود. البته، کاش ما هم در برابر ماتن (صاحب متن) فقط مترجم نداشتیم، بلکه، مانند قدما، شارح در برابر ماتن هم داشتیم، چرا که شرح برخی از متن‌ها عملی‌تر از ترجمه آنهاست.

در جایی از این گفت‌وگو (ص ۲۳) این بحث مهم مطرح می‌شود که ترجمه‌کاری آفرینشی است یا مکانیکی. در اینجا پرسش‌کننده موضوع هنر یا فن بودن ترجمه را با بحث متن هنری و غیر هنری خلط می‌کند و توضیح می‌دهد که اگر متنی هنرمندانه نوشته شده باشد ترجمه‌اش هنری است و اگر خود متن هنری نباشد ترجمه‌اش را هم نمی‌توان هنر به حساب آورد. متأسفانه، پاسخ خرمشاهی در اینجا مبهم است. او گرچه با آوردن "ارزش زیبایی" در برابر "ارزش ادبی" به بطن مسئله نزدیک می‌شود، اما آنجا که می‌پذیرد ترجمه فیزیک هالیدی، در هر حال، ترجمه‌ای مکانیکی است، سخنش از درستی دور می‌شود. سخن افشار به ظاهر درست است. مسلماً متن هنری صناعات ادبی بیشتری دارد و برای بازسازی آن باید از عناصر هنری استفاده کرد. اما این سخن ربط چندانی به موضوع فن یا هنر بودن ترجمه ندارد. می‌توان یک کاتالوگ فنی را هنرمندانه و یک اثر پیچیده ادبی را با ایستادن بر این سکوی نظری که ترجمه فن است ترجمه کرد. برای مثال، اثر هنری دارای صناعات ادبی فراوان را نیز می‌توان به دو شیوه (با دو رویکرد نظری) ترجمه کرد: هنری یا فنی. این رویکردها ناظر بر فرایند خود ترجمه‌اند نه ناظر بر نوع متن. بحث مربوط به هنر یا فن بودن ترجمه این است که آیا امکان قانون‌مند کردن فرایند ترجمه، درست مثل ساختن یک دارو از طریق ترکیب عناصر آن باهم، وجود دارد یا این که، بر عکس، هیچ فرمول مشخصی برای آن نمی‌توان تدوین کرد و مترجم در هر لحظه باید با اعمالی هنرمندانه و پیش‌بینی نشده متن را از قالب زبانی به زبان دیگر منتقل کند بدون اینکه گاه حتی خودش بفهمد که چگونه این کار را کرده است. این بحث ربط چندانی به خود متن ندارد.

اشاره افشار به "کژتابیهای زبان" خرمشاهی و هنر دانستن آنها ذهن سیال خرمشاهی را به سوی موضوع دیگری می‌برد: ترجمه هنرمندانه‌تر است یا تألیف؟ این موضوع، هر چند، مانند موضوع قبلی، رابطه‌ای با بحث هنر یا فن بودن ترجمه ندارد، برای خودش موضوعی است. خرمشاهی می‌گوید ترجمه به هنر نزدیکتر است تا تألیف. می‌گوید ترجمه آکروبات بازی در جای تنگ است، در صورتی که تألیف آکروبات بازی در جایی فراخ است. استدلال خرمشاهی این است که طبیعتاً آکروبات بازی در جای تنگ - ترجمه - مشکلتر است زیرا ورزشکار آزادی عمل کمتری دارد و با کوچکترین اشتباه ممکن است عملیات نمایش را خراب کند و دست و پای خود را نیز بشکند. تمثیل دیگری که خرمشاهی برای هنر بودن ترجمه در قیاس با تألیف می‌آورد این است که ترجمه را به نوشتن در حال ایستاده و تألیف را به نوشتن پشت میز راحت تشبیه می‌کند و می‌گوید مسلماً نوشتن

در حال نشستن (تألیف) آسانتر است و هیچ هنری لازم ندارد. قیاس مزبور درست نیست. به سخن دقیق‌تر، اجزای قیاس کامل نیست. در ترجمه، کلام روبروی مترجم است و او از روی آن می‌نویسد، در حالی که در تألیف کلام باید از ذهن مؤلف بیرون بیاید. در ترجمه، ذهن مترجم خلاص است. هیچ فشاری برای جوشیدن کلمات از ذهن بر آن وارد نمی‌شود. واژه‌ها، عبارت‌ها، و جمله‌ها پیش روی او هستند و هرگز نمی‌توانند فرار کنند و او هر لحظه می‌تواند ذهنش را از آنها خلاص کند و دوباره به آنها بازگردد. این امر ذهن را خلاص و از خلجان رها می‌کند. حداکثر درگیری ذهن مترجم در چارچوب جمله است و هیچ نوع نگرانی مربوط به انسجام متن وجود ندارد و این فراغت از متن و ساختار بلاغی آن چیز کمی نیست. ترجمه گاه کاری کاملاً مکانیکی و حتی موجب آسایش اعصاب در حد انداختن تسبیح است. در حالی که تألیف نفس شخص را می‌گیرد. آن کس که ایستاده می‌نویسد، اگر از روی نسخه‌ای بنویسد، کارش مکانیکی‌تر و غیر هنری‌تر از کسی است که در جایی راحت نشسته و از خودش می‌نویسد. رونویسی، در هر حال، از نوشتن آسان‌تر است و ترجمه در برابر تألیف حکم رونویسی در برابر نوشتن از درون ذهن را دارد. البته، این فقط یک حکم کلی است و در صورتی درست است که همه شرایط یکسان باشد. چه بسا ترجمه‌هایی که بسیار هنری‌تر از تألیف‌اند. با این همه، در شرایط یکسان، تألیف از ترجمه به هنر نزدیکتر است. به نظر می‌رسد که تسلط خرمشاهی بر تألیف از سویی، و آگاه نبودن جامعه قلمزنان ما از مشکلات تألیف و آسان پنداشتن آن از سوی دیگر، در این نظر مؤثر بوده است. خوشبختانه، یکی دو صفحه بعد، خرمشاهی، ظاهراً بدون این که خودش آگاه باشد، کلمه هنری و غیر هنری را به مشکل و آسان تغییر می‌دهد و این تغییر اصطلاح او را از افتادن در مسیری نادرست باز می‌دارد. آری، می‌توان ترجمه را مشکل‌تر از تألیف دانست، اما این با هنری دانستن ترجمه و مکانیکی دانستن تألیف تفاوت دارد. هر کار مشکلی الزاماً هنری و هر کار آسانی الزاماً هنری نیست.

و اما شاید بحث‌انگیزترین نظری که خرمشاهی در این گفتگو می‌دهد این باشد که می‌گوید ترجیح می‌دهد کتاب را پیش از خواندن ترجمه کند، چرا که پس از خواندن دیگر رغبتی در او برای ترجمه باقی نمی‌ماند. تشبیه بسیار خوبی می‌کند و می‌گوید کتاب خوانده شده مثل فیلم نور دیده است که ضایع شده و به هیچ دردی نمی‌خورد. فکر می‌کنم طبیعت انسان طوری است که نمی‌خواهد راه رفته را دوباره برود و تا آنجا که امکان دارد می‌خواهد تجربه‌های جدید به دست آورد. خرمشاهی ترجمه کردن بدون خواندنِ کل اثر را به رانندگی در جاده‌ای ناشناخته تشبیه می‌کند و می‌گوید دلش می‌خواهد نداند سر هر پیچی چگونه باید بپیچد. تا آنجا که به لذت مترجم و کسالت بار بودن کار دوباره مربوط می‌شود، این حرف درست است. درست مثل خوردن میوه نوبرانه یا اولین سفر به دیاری ناآشنا. هر چند خرمشاهی خود بلافاصله اضافه می‌کند که این کار درست نیست، اما برای خواننده این سؤال باقی می‌ماند که کسی که آن همه درباره مطالعه درباره اثر پیش از ترجمه آن تأکید می‌کند، چگونه می‌تواند بدون مقدمه یک‌راست از جمله اول شروع به ترجمه کند و تا آخرین جمله پیش رود. علاوه بر این، خرمشاهی در مقاله‌ای می‌نویسد خوب خواندن و عمیق خواندن و چند بار

خواندن یک اثر بهتر از خواندن سریع و کنار گذاشتن چند اثر است. اکنون این تناقض را چگونه باید برطرف کرد. حقیقت این است که این فقط به ظاهر تناقض است. به این معنی که در درست بودن کسل‌کنندگی دیدار از مکانی که قبلاً دیده‌ایم، در مقایسه با دیدار از مکانی نو، هیچ تردیدی نیست. اما ما به بسیاری از جاهای نو، به دلیل مشکلاتی که دارد، نمی‌رویم. اگر رفتن به چنین جایی ضرورت داشته باشد، آن‌گاه به فکر کسب اطلاعاتی درباره آن می‌افتیم. بنابراین، در ترجمه قرآن، ناگزیر تفسیرهای زیادی باید خواند، اما شاید بتوان اثر دیگری را حتی قبل از خواندن ترجمه کرد. به هر حال، شکی نیست که اگر بتوان بدون خواندن کل یک اثر آن را ترجمه کرد لذتش بیشتر است. اما این عمل در بسیاری موارد امکان ندارد و ما به ناگزیر نه فقط آن بلکه گاه نوشته‌های دیگری را نیز درباره آن می‌خوانیم تا بتوانیم آن را ترجمه کنیم.

نکته متن شناختی دیگری نیز در این نظر وجود دارد. ما هنوز دقیقاً نمی‌دانیم که مترجم را در موضع نویسنده اصل اثر باید قرار داد یا خواننده. چنانچه متن را همچون موسیقی در نظر آوریم که در لحظه جاری است و شنونده پس و پیش آن را در ذهن ندارد، مترجم در موضع خواننده باید باشد. به سخن دیگر، هنوز بررسی نشده است که مترجمی که در آغاز ترجمه از تمام وقایع اثر با خبر است، چه میزان ممکن است آگاهی‌های خود را پیش از وقت رو کند و به اصطلاح خودش را لو بدهد و از این طریق به انسجام متن لطمه بزند. با این همه، هر چند قیاس کردن متن با قطعه موسیقی، از پایگاه خواننده، بی‌ربط نیست، اما به نظر می‌رسد که مصلحت آن باشد که مترجم را در موضع نویسنده بنشانیم و از او طلب کنیم که اطلاعاتش درباره اثر، همان مسیر تکوینی را بپیماید که در ذهن خود نویسنده پیموده شده است.

شنیدن سخنان خرمشاهی برای مترجمان، به خصوص نسل جوان آنها، بسیار سودمند است. در این گفت‌وگو، نکاتی عمیق، که حاصل جامع‌الاطراف بودن گوینده است، بی‌آب و تاب عرضه می‌شود.

ادامه دارد